

یک ساعت انتظار



مترجم : علیرضا مهینی

هاینریش بل

یک ساعت انتظار

نویسنده : هاینریش بل

ترجمه ی علیرضا مهینی



شخصیت ها

پل کرانتوس دونات

مرد باربر

راننده

آن هوگل

صدای برونو دونات

شهر کتاب (nbookcity.com)

صحنه گوشه ای دور افتاده از یک ایستگاه راه آهن، نزدیک انبار توشه ها است. یکی دو نفر در حال گرفتن چمدان های خود هستند و چند نفر هم منتظرند که چمدان های خود را به انبار بدهند. صدای بلندگو که ورود و خروج قطارها را اعلان می کند شنیده می شود. گهگاهی هم صدای قطاری که به ایستگاه نزدیک و یا از آن دور می شود به گوش می رسد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

یک ساعت انتظار

شهر کتاب (nbookcity.com)

مرد باربر و پل کرانتوکس وارد صحنه می شوند و توقف می کنند.

باربر- چمدان شما را به انبار بدهم یا خیر؟

پل کرانتوکس- صبر کنید.

باربر- هنوز تصمیم نگرفته اید؟

کرانتوکس- نه، هنوز نه.

باربر- قطار بعدی در ساعت یک و نه دقیقه بعد از ظهر حرکت می کند. یک ساعت باید انتظار بکشید. راه دیگری هم ندارید. انتظار (آه می کشد) چیز خوبی نیست اما اجباراً باید تحمل کرد.

کرانتوکس- من روی این انتظار حساب نکرده بودم. فکر نمی کردم که قطار اینجا توقف کند. اگر می دانستم مسیر دیگری انتخاب می کردم متاسفانه حالا باید اینجا قطارم را عوض کنم.

باربر- یعنی اینقدر مسئله بد است؟ شما تا شهر آتن سه روز باید در قطار باشید، حالا یک ساعت روی آن خیلی تفاوت نمی کند.

کرانتوکس- موضوع ربطی به یک ساعت انتظار ندارد، ناراحتی من از این شهر است نه از انتظار.

باربر- شاید شما بتوانید در یک ساعت، قسمتی از این شهر را از نزدیک ببینید. شهر ما، شهر بدی نیست. جاهای دیدنی زیاد دارد. کلیساهای قدیمی، ساختمان های جالب، خرابه های کاخ ها، برج های قدیمی، پارک های زیبا و از همه مهمتر مردم خوب و مهربان.

کرانتوکس- من این شهر را می شناسم و همه نقاط آن را هم بلدم.

باربر- آه پس شما قبلاً اینجا بوده اید؟

کرانتوکس- بله.

باربر- مدت زیادی؟

کرانتوکس- هفده سال تمام.

باربر- شما زبان ما را خوب صحبت می کنید. فکر می کنم...

کرانتوکس- چه فکری می کنید؟

باربر- فکر می کنم که لهجه شما خیلی شبیه لهجه ماست یعنی به نظرم اینطور رسید.

کرانتوکس- شاید حق با شما باشد.

باربر- بسیار خب. چمدان شما را چکار کنم. بدهم به انبار توشه؟ یا اینکه آنها را ببرم روی سکوی قطار بعدی؟ آنجا بهتر می توانید منتظر بمانید چون اقلأ صندلی برای نشستن هست.

کراتوکس - نه بهتر است با اولین قطار از این ایستگاه به یک ایستگاه دیگر بروم و آنجا منتظر قطار آن بشوم.

باربر - این اولین مرتبه است که می بینم کسی اینطور خاطره بد از شهر ما دارد.

کراتوکس - هم خاطره بد و هم خاطره خوب.

باربر - بهتر است خاطرات خوب را در ذهنتان زنده کنید.

کراتوکس - الان (کمی سکوت می کند) ساعت یازده و پنجاه و هفت دقیقه است تا ساعت سیزده و نه دقیقه، بیشتر از یک ساعت و نیم وقت داریم. (با صدایی سرد و تغییر یافته) جنگ به این شهر هم رسید؟

باربر - بله. دوازده سال پیش تمام شد.

کراتوکس - من سالها پیش آنقدر از این شهر دور بودم که حتی صدای انفجار بمب ها را نمی شنیدم. حتما گرسنگی، تشنگی، مرگ، قتل، همه چیز در این شهر وجود داشته.

باربر - ظاهراً شما آنقدر از این شهر دور بودید که هیچ صدمه ای از جنگ ندیده اید. وقتی اینجا زندگی می کردید کجا سکونت داشتید؟

کراتوکس - خیابان صوفی.

باربر - آه بهترین مردم در آنجا زندگی می کنند. آنجا در جنگ اصلاً صدمه ندید. کنار پارک صوفی بودید؟

کراتوکس - آن پارک هنوز هم هست؟

باربر - بله. البته بزرگتر شده یعنی همه پارک ها چند برابر شده اند.

کراتوکس - رستورانی که در کنارش بود چطور؟

باربر - هنوزم هست. می خواهید بروید دوباره آنجا را ببینید؟

کراتوکس - (سکوت می کند).

باربر - جنگ شش سال طول کشید. گفتید هفده سال در این شهر زندگی کرده اید. چه زمانی، چه سالی اینجا بودید؟

کراتوکس - من اینجا متولد شده ام.

باربر - آه پس از اینجا مهاجرت کرده اید.

کراتوکس - بله.

باربر - شما یهودی هستید؟

کراتوکس - نه. چطور؟

باربر - آن موقع فقط یهودی ها مهاجرت می کردند چون در خطر دستگیری و مرگ بودند. پس لابد

یک مساله سیاسی داشتید؟

کراتوکس - نه.

باربر - مرا ببخشید کنجکاوی می کنم. پس چرا گذاشتید و رفتید؟

کراتوکس - گاهی همین سوال را از خودم کرده ام. چرا رفتم؟ خیلی علت ها ممکن است به ذهنم

بیاید شاید دلیل اصلی آن یک دختر بود!

باربر - غم عشق؟

کراتوکس - نه.

(هر دو سکوت می کنند.)

بعد از چند لحظه کراتوکس می گوید: شما متوجه نیستید؟

باربر - نه آقا ... اگر شما در خیابان صوفی متولد شده باشید پس پدر شما باید آدم ثروتمندی باشد.

کراتوکس - درست است. پدرم ثروتمند بود.

باربر - خیلی از کسانی که مهاجرت کردند و رفتند به این دلیل بود که پدر ثروتمندی نداشتند.

کراتوکس - بله اما پدر من پولدار بود.

باربر - نمی فهمم، اصلاً نمی فهمم پس چرا رفتید؟

کراتوکس - سابقاً یقین داشتم که می دانم چرا دارم می روم اما حالا اصلاً دلیلی را که در آن زمان

داشتم بیاد نمی آورم. شاید بدون هیچ دلیل و خیلی ساده تصمیم گرفتم از اینجا بروم... اما نه دست

کم یک دلیل داشتم که به یک شب تابستان مربوط می شد. در آن شب من ناگهان تصمیم خود را

گرفتم.

باربر - شما از یک دختر با من صحبت کردید!

کراتوکس - درست است و از پول. راجع به پول با شما صحبت نکردم. من به اندازه کافی پول همراه

خودم برداشته بودم.

باربر - زیاد؟

کراتوکس - نه خیلی زیاد اما برای من کافی بود.

باربر - آن دختر هم همراه شما آمد؟

کراتوکس - آن دختر عاشق من بود. من هم عاشق او بودم. پدر من ثروتمند بود. پدر او هم همین طور.

باربر - از آن دختر بگوئید.

کراتوکس - او زیبا بود، کاملاً زیبا. من هم جوان زیبایی بودم.

باربر - با این وجود شما گذاشتید و رفتید.

کراتوکس - نه به خاطر آن دختر بود و نه به خاطر پول.

باربر - پس برای...؟

کراتوکس - همه چیز با هم اتفاق افتاد، می دانید؟ دختر، مادر، شب تابستان. (کمی با احساس خستگی صحبت می کند.) خنده دار است که من اجازه می دهم شما هر سوالی که می خواهید بکنید و من به سوال شما جواب صحیح می دهم در حالی که هرگز به کسی اجازه طرح کردن این سوالات را نداده ام. شما اوقات بیکاری خودتان را چگونه می گذرانید؟

باربر - بستگی دارد. کار من خیلی سخت است و کمتر بیکاری دارم به همین دلیل لحظه های بیکاری را باید استراحت کنم... ضمناً درآمد «کار سخت» بیشتر از درآمد «کار آسان» است.

کراتوکس - کاری که دارید اینجا انجام می دهید، آسان است؟

باربر - نمی دانم. نه، کار سختی نیست. برای من جالب توجه و سرگرم کننده است.

کراتوکس - درآمد هر ساعت شما چقدر است؟

باربر - ساعتی پنج مارک. فکر می کنید زیاد است آقا؟

کراتوکس - نه زیاد نیست. سیگار می کشید؟

باربر - بله.

کراتوکس - (سیگار خود را تعارف می کند) بفرمایید.

باربر - (یک سیگار بر می دارد) سیگار خوب آمریکایی؟!

کراتوکس - (کراتوکس فندک را روشن می کند.) بله، آمریکای جنوبی.

باربر - آنجا زندگی می کردید؟

کراتوکس - فقط ده سال آخر را.

باربر- به خاطر وقوع جنگ نبود که رفتید؟

کراتوکس- ابدأ. گاهی در روزنامه ها، اثرات جنگ را در اینجا می خواندم. گرسنگی، فقر، بمباران، ترکیدن لوله های آب، مرگ، کشتار کودکان و زنان و مردان... یک نقشه اروپا به دیوار ساختمانی که من در آن زندگی می کردم آویزان شده بود. نقشه ای با مقیاس خیلی کوچک. تصور می کنم هر دویست کیلومتر تبدیل به یک سانتی متر شده بود. روی آن نقشه، شهرهای اروپا خیلی نزدیک هم بودند. زیر آن هم پرچم همه کشورها چاپ شده بود. شهرهای مسکو، پراگ، وین، بوداپست، برلین و پاریس با فاصله خیلی کم روی نقشه نشان داده شده بودند. از آنجا انسان می توانست ببیند که جنگ مثل یک بیماری مسری همه این نقاط را فرا گرفته است. اما خطر چرکین شدن این بیماری وجود نداشت زیرا حوزه فعالیت بیماری فقط اروپا بود. در هر حال مردم گرسنه به غذا احتیاج داشتند. قیمت گوشت روز به روز بالاتر می رفت همین طور قیمت ذرت. قبل از شروع جنگ، گوشت و ذرت آمریکای جنوبی اصلاً مشتری نداشت ولی جنگ همه چیز را عوض کرد.

باربر- با این وجود حالا که اینجا هستید به خاطر یک ساعت توقف دارید به خودتان آزار می دهید.

کراتوکس- برای من بهتر بود که فقط از این شهر رد می شدم.

باربر- از مادرتان صحبت می کردید. از یک دختر که دوستش داشتید. آنها می دانستند که شما ترکشان می کنید و از این شهر می روید؟

کراتوکس- من با هیچکس درباره تصمیمی که گرفته بودم صحبت نکردم.

باربر- شاید هنوز زنده باشند منظورم مادر شماست.

کراتوکس- ظاهراً در زمان جنگ و بعد از آن، خیلی ها مردند. (مکث می کند). آیا شما هم در جنگ کسی را از دست دادید؟

باربر- پسر، پسر، پسر مرد.

کراتوکس- کشته شد؟

باربر- بله به من اینطور گفتند.

کراتوکس- چند سال داشت؟ شاید در آن هنگام همسن من بود.

باربر- به نظر من، جوان تر بود. اگر زنده بود حالا چهل سال داشت.

کراتوکس- مثل کوچکترین برادر من.

باربر- خواهر و برادر هم داشتید؟

کراتنوکس - بله. دو برادر و یک خواهر... حالا فقط... (ساکت می شود).

باربر - فقط چه آقا؟

کراتنوکس - فقط مایلم از یکی از آنها اطلاع داشته باشم که زنده هست یا نه. از کرومن کوچکترین برادرم. من او را خیلی دوست داشتم.

باربر - گفتید کرومن؟

کراتنوکس - بله ما او را کرومن صدا می کردیم. اما نام واقعی او «هری برت» بود. برادرم این اسم را دوست نداشت. موقعی که من می خواستم به مسافرت بروم او روی پله ها ایستاده بود. دلش می خواست سوار اتومبیل بشود. به جز آن روز همیشه او را همراه می بردم. با هم در جاده های بیرون شهر و روستا رانندگی می کردیم. تا آنجا که ممکن بود با سرعت زیاد می راندم و کرومن می ترسید و خود را به من می چسباند. با وجود این مرتباً تکرار می کرد. تندتر تندتر... اما در آن شب او را همراه نبردم.

باربر - چند سالش بود؟

کراتنوکس - چهارده سال. من هفده سال داشتم.

باربر - گریه می کرد؟

کراتنوکس - نه. به او گفتم تو امروز نمی توانی همراه من باشی کرومن. باربر - شما در هفده سالگی اتومبیل داشتید؟

کراتنوکس - اتومبیل مادرم بود. همیشه خودم آن را می شستم. رنگ اتومبیل سرخ و بسیار قشنگ بود.

باربر- یک دختر، پول، اتومبیل، برادر و مادر و پدر.

کراتوکس- بله بله اما به خاطر این چیزها نبود که رفتم.

باربر- پس برای چه گذاشتید و رفتید؟

کراتوکس- (می خندد) شما مثل یک پدر سوال می کنید اما پدر من هرگز این طور سوال نمی کرد.

باربر- نمی خواهید بدانید کدامیک از اقوام شما زنده هستند؟

کراتوکس- فقط کرومن.

باربر- وقتی که شما رفتید پدر و مادرتان زنده بودند؟

کراتوکس- بله. مادرم چهل و پنج ساله بود. حالا باید (آه می کشد) هفتاد و یک ساله باشد.

باربر- هنوز هم نمی خواهید مادرتان را ببینید؟

کراتوکس- نه.

باربر- آقا به مادرتان فکر کنید. اجازه بدهید چمدان تان را به قسمت بار تحویل بدهم تا شما بتوانید

بروید و مادرتان را ببینید. (می خواهد به طرف قسمت بار برود)

کراتوکس- نه صبر کنید.

باربر- و پدرتان؟!

کراتوکس- حالا باید هفتاد و سه سال داشته باشد.

باربر- باید ... باید ... شاید زنده باشند. پدر و مادرتان را می گویم. شاید آنها بیست و شش سال

است که منتظر بازگشت شما هستند.

کراتوکس- مسلم است که اگر زنده باشند انتظار مرا می کشند.

باربر- اگر زنده باشند؟! اصلا نمی توانم منظور شما را بفهمم.

کراتوکس- شاید بعدها متوجه منظور من بشوید. من همه کس و همه چیز را فراموش کرده ام.

مگر «کرومن» و «آن» را. من نام این شهر را هم از خاطر برده بودم و اگر این قطار لعنتی اینجا توقف

نمی کرد... چقدر همه چیز خوب بود. اما حالا دوباره بیاد گذشته افتاده ام.

باربر- در خارج سختی کشیدید؟ با مشکلات روبرو بودید؟

کراتوکس- برعکس همه چیز آسان گذشت. ابتدا می بایستی کارهای سخت می کردم اما درآمد

روز به روز بیشتر می شد. من همیشه پول داشتم... پول داشتم... شانس داشتم، هر اتفاقی می افتاد

نفع من در آن بود. همیشه موفق بودم. زمانی در یک رستوران پیشخدمت بودم. زیر دست

پیشخدمت های دیگر. مدتی هم کشاورز بودم اما در مرحله اول خیلی زود مدیر رستوران شدم و در مرحله دوم خیلی سریع تبدیل به مدیر یک شرکت بزرگ کشاورزی شدم و مقدار زیادی زمین خریدم. البته زمین کشاورزی. در سال اولی که رفته بودم، باربری هم می کردم. مثل شما اما فقط به مدت چند روز.

باربر- شما واقعا باربر هم بوده اید؟

کراتوکس- بله فقط چند روز. در آن چند روز که من باربری می کردم فقط سه مشتری داشتم. برای اولی، تنها یک نامه را به اداره پست بردم و قبض نامه اش را در سالن انتظار راه آهن به او دادم. برای دومی یک چمدان و یک کیف و یک جعبه کفش حمل کردم. سومی از من خواست که به یک خانم تلفن کنم که شیلا نام داشت. من باید خودم را به او «هاری» معرفی می کردم و از او یک وقت ملاقات می گرفتم. شیلا این وقت را به من داد اما نرفتم. آن مرد مرا به عنوان خدمتکار شخصی خودش انتخاب کرد و مدتی بعد منشی مخصوص و دوست نزدیک او شدم. اما همه چیز برای من خستگی آور بود و به ناچار از پیش او به یک منطقه کشاورزی رفتم. آنجا همه با هم دوست بودند و همه با هم صحبت می کردند و همه با هم کار می کردند. پیش آنها که بودم گاهی بیاد وطن، بیاد شهرم و بیاد خانواده ام می افتادم ولی تدریجا عادت کردم که همه اینها را از ذهنم دور کنم و از خاطر ببرم.

باربر- پدر و مادرتان... به آنها فکر کنید آقا. در مورد آنها فکر کنید. پدر و مادر شدن کار آسانی نیست. کراتوکس- فرزند بودن هم آسان تر از آن نیست. یا برادر بودن. کرومن هنوز پانزده سال نداشت که من رفتم. بله من در سن هفده سالگی این شهر را ترک کردم. «آن» شانزده ساله بود. راستی گورستان مرکزی هنوز هست یا اینکه خراب شده است؟ همان که بیرون شهر بود.

باربر- بله هنوز هست.

کراتوکس- بدون هیچ تغییری؟

باربر- بله. هیچ تغییری نکرده. منظور شما را از تغییر نمی فهمم. البته مردگان بیشتری نسبت به آن زمانی که شما اینجا را ترک کرده اید در آنجا دفن شده اند. می خواهید سری به گورستان بزنید؟

کراتوکس- بله. چمدان ها را به قسمت بار بدهید. یک تاکسی می گیرم تا ما را به آنجا ببرد.

باربر- ما را؟

کراتوکس- بله. دلم می خواهد شما همراه من باشید. نمی خواهم در گورستان تنها باشم.

باربر- با این اونیفورم باربری راه آهن خوب نیست همراه شما باشم.
کراتوکس- من شما را برای یک ساعت استخدام می کنم. اشکالی دارد؟
باربر- نه، کار کار است.

کراتوکس- بسیار خوب، پس همراه من می آید؟
باربر- اگر اصرار دارید البته می آیم.

کراتوکس- اصرار دارم.
باربر- بسیار خوب برویم.

(باربر، چمدان ها را به قسمت بار می دهد و قبض آن را به آقای کراتوکس می دهد. به طرف خیابان می روند و یک تاکسی صدا می کنند.)

(تاکسی در حال حرکت است)

باربر- چرا تصمیم گرفتید اول به گورستان بروید؟

کراتوکس- برای اینکه گورستان ها، بهترین و قابل اعتمادترین اخبار را به انسان می دهند مخصوصا اخبار مربوط به ساکنین خیابان صوفی که نزدیک آنجاست. نام همه ساکنین گورستان روی سنگ های مرمر حک شده اند که درست مثل کارت ویزیت آنهاست. می شود در میان دروازه ورودی گورستان ایستاد و یک یک آنها را صدا زد. (خطاب به راننده) آقای راننده می شود کمی آهسته تر برانید؟

راننده- هر طور میل داشته باشید.

کراتوکس- متشکرم. (خطاب به باربر) واقعا همه جا را از نو ساخته اند اما خیلی کم ساختمان ها را تغییر داده اند. آن مدرسه را نگاه کنید. شش سال من آنجا درس می خواندم.

باربر- پسر من هم در همین مدرسه درس می خواند. او شاگرد خوبی بود. می خواست پزشک بشود و اگر زنده می ماند پزشک بسیار خوبی می شد.

کراتوکس- چه سالی اینجا بود؟

باربر- ۱۹۱۷

کراتوکس- کرومن هم همان سال در این مدرسه بود. گفتید اسم پسران چه بود؟

باربر- برونو، «برونو پلانر» آقا من اسم شما را نمی دانم؟

کراتوکس- من حالا کراتوکس نام دارم. سابقا «دونات» من اسم پسر شما را هیچوقت از کرومن

نشیدم.

باربر- دونات. خیابان صوفی. معلوم می شود پدر شما کاملا ثروتمند بوده.

کراتوکس- همانطور که قبلا گفتم پدرم خیلی ثروت داشت. پسر شما از کرومن هیچوقت اسم نمی برد؟

باربر- من هرگز از پسر نام «دونات» را نشنیدم. او دوستان زیادی داشت که به خانه ما می آمدند اما کرومن نه. کرومن، دونات، هری برت.. نه ... هیچوقت این اسامی را از دهان او نشنیدم. (با صدای بلندتر) ما به گورستان رسیدیم آقا. پسر من هیچگاه در زمین دفن نشد. او در اطراف لنین گراد کشته شد. جنازه او و تمام سربازان آلمانی که آنجا کشته شدند همانجا روی زمین باقی ماند. کسی نبود که آنها را دفن کند. فقط یک نامه که در جیبش بود برای من فرستاده شد. نامه را تازه شروع به نوشتن کرده بود چون چند خط بیشتر نوشته بود.

(صدای خیابان و حرکت اتومبیل در خیابان در تمام مدتی که برونو نامه پسرش را می خواند قطع می شود)

صدای برونو: پدر عزیز و مادر عزیزم، «بلدونگ» مرده است. شما او را می شناختید. همان پسر مو طلایی که گاهی با من به خانه می آمد و برای یاد گرفتن زبان به من کمک می کرد. پدرش یک مغازه در گوشه خیابان «وولنر گاسه» دارد. بلدونگ مرد. او دیروز کشته شد هنگام مرگ هیچ چیز حس نکرد. در یک لحظه اتفاق افتاد. چرا باید انسان ها در جنگ کشته شوند؟ چرا می کشند؟ من نمی توانم مرگ او را تحمل کنم. اگر اینجا سرما مرا نکشد قطعا تنفر جان مرا خواهد گرفت. تنفر... شاید هم هر دوی اینها موجب مرگ من بشوند. من مایل نیستم...

(دوباره صدای اتومبیل و خیابان شروع می شود)

راننده- ما به گورستان رسیدیم.

(تا کسی توقف می کند)

کراتوکس- (به راننده) آقای راننده ممکن است منتظر ما بمانید.

راننده- گورستان دو در دارد

کراتوکس- البته. ده مارک کافی است؟

راننده- متشکرم. کافی است منتظر می مانم.

(سکوت- صدای پرندگان- صدای قدم های دو نفر روی شن ها)

باربر- شما راه را خوب بلدید.

کراتوکس- بله من راه را خوب می شناسم. هیچ چیز تغییر نکرده است. یک روز قبل از رفتنم اینجا آمدم. آن روز «عمه آندریا» را دفن کردند. نگاه کنید آنجا قبر «هوم» و آن یکی قبر «فرولکام» و آخری مال «کروملاخ» است.

باربر- همه اینها مال خیابان صوفی هستند؟

کراتوکس- بله اینجا آدم همه آنها را دوباره ملاقات می کند. همه کارت ویزیتی از سنگ مرمر بالای سر خودشان گذاشته اند. در زیر زمین، شوهرها و زن ها به دعوایی که در این دنیا داشته اند، ادامه می دهند. (با صدای بلند) همان جار و جنجال ها، همان اذیت کردن بچه ها، قهر کردن ها، آشتی کردن ها، بحث درباره تعطیلات آخر هفته. کجا برویم، کجا بهتر است، حالا نوبت کدام یک از ماست؟ در کدام حزب نام نویسی کنیم؟ زیر خاک ها، فقط جنگ و ...

باربر- (سخن کراتوکس را قطع می کند) آقا بگذارید اموات آسوده بخوابند و به پدر و مادرتان فکر کنید.

کراتوکس- دقیقا همین حالا داشتهم به پدر و مادرم فکر می کردم.

باربر- آقا مزاحم آرامش مردگان نشوید.

کراتوکس- من نمی توانم آرامش مردگان را بهم بزنم. آیا کسی اینجا ناراحت است؟ (با صدای بلند) کسی اینجا اعتراض می کند؟ من چیزی نمی شنوم. کسی اینجا با حرف های من مخالف است؟ (با صدای آهسته) آخ رسیدیم.

(هر دو می ایستند.)

باربر- (سنگ قبر ها را می خواند) آندریا دونات متولد ۱۲ آوریل ۱۸۸۲ مرگ ۱۶ ژوئیه ۱۹۳۱، شما در همان ماه از این کشور خارج شدید؟

کراتوکس- بله. بقیه اسامی را بخوانید. همه اسم ها را.

باربر- (با صدای آهسته اما مفهوم)

هوگو دونات تولد ۱۸۷۶ مرگ ۱۸۳۲

ورنر دونات تولد ۱۸۰۱ مرگ ۱۸۷۳

گوتفرید دونات تولد ۱۸۳۶ مرگ ۱۹۰۵

اریکا دونات تولد ۱۸۸۱ مرگ ۱۹۴۳

کراتوکس - (با صدای آهسته) پدر مرده است. مادر هم مرده است.

باربر - ادیت دونات تولد ۱۸۸۶ مرگ ۱۹۴۴ و خیلی از زنها و کودکان که در ۱۹۳۱ مرده اند. آیا باید

اسم آنها را هم بخوانم؟

کراتوکس - نه فقط آنهايي را که بعد از ۱۹۳۱ مرده اند.

باربر - هری برت دونات تولد ۱۹۱۷ شهادت ۱۹۴۱ در سمت درجه دار ارتش.

کراتوکس - آه کرومن. بله کرومن هم مرده است. من در همان لحظه اول، نام او را دیدم. آیا درجه

دار به معنای افسر است؟

باربر - نه چنین معنایی ندارد.

کراتوکس - می بایستی او را همراه می بردم. آن روز پس از اینکه ۲۰۰ کیلومتر رفتم، برگشتم تا او را

همراه ببرم ولی پشیمان شدم و دوباره مراجعت کردم. یک بار دیگر هم پس از اینکه چهارصد

کیلومتر دور شده بودم، صد کیلومتر برگشتم اما صلاح ندیدم او را همراه ببرم. درجه دار کرومن

شهادت... برای همین است که این شهر برای من اینقدر سرد و تاریک است زیرا کرومن من دیگر

در آن زندگی نمی کند. این شهر با تمام ساختمان ها و کلیساهایی که به سبک رمی یا باروک

ساخته شده اند برای من فضایی خالی و غم انگیز دارد. او می خواست پزشک بشود و برای معالجه

بیماران به آفریقا برود اما زمین بیشتر از بیست و چهار سال نتوانست او را حمل کند. (آهسته تر) می

دانید ثروت یعنی چه؟ ثروت برای انسان ها مثل ابدیت است، ثروت مثل رنگ پوست است که به

آسانی پاک نمی شود. آیا اینها را می فهمید؟

باربر - نه، اینها را نمی فهمم فقط می دانم فقر چیست و فقیر بودن یعنی چه. گرسنگی و برتن زخم

داشتن را می شناسم. می دانید آقا چند بار من می توانستم رنگ پوستم را تغییر بدهم اما ترجیح

دادم با همان رنگ بمانم. آیا شما معنای فقر را از لحظه تولد تا ابدیت می دانید؟

کراتوکس - همیشه دلم می خواست بدانم فقر چیست اما هرگز آن را تجربه نکرده ام.

باربر - بعد از ۹۳۱ خیلی ها مرده اند.

کراتوکس - آن دونات؟

باربر - چه کسی؟

کراتوکس - همسر کرومن.

باربر - ازدواج کرده بود؟ برادرتان را می گویم.

کراتوکس - موقعی که من رفتم، کرومن چهارده ساله بود. نام آن دونات را پیدا نکردی؟
باربر - نه آقا.

کراتوکس - بنابراین او هنوز زنده است.

باربر - چه کسی آقا؟

کراتوکس - آن بعد از ۱۹۳۱ دیگر چه کسانی فوت کرده اند؟

باربر - فردریکا تولد ۱۹۱۲ مرگ ۱۹۴۲

کراتوکس - او خواهرم بود. میل نداشت ازدواج کند ولی ازدواج کرد اما شوهرش را دوست نداشت. به کلیسا نمی رفت. غذا خوردن دست جمعی را دوست نداشت. همیشه روی تختخواب خودش استراحت می کرد و افکاری در سر داشت که خودش چیزی از آنها نمی فهمید. بنابراین نمی توانست در مورد افکارش توضیحی به دیگران بدهد. بعد از اسم او آیا دونات نوشته شده است؟

باربر - خیر آقا. فردریکا شمیلینگ.

کراتوکس - آه... پس بالاخره ازدواج کرد.

باربر - من به او فریتسی می گفتم و به این نام صدایش می کردم. خیلی قشنگ بود. سفید مثل مرمر با موهای سیاه و چشم هایی به رنگ عسل. از این دنیا خوشش نمی آمد. فقط نان و پنیر را دوست داشت. صبح، ظهر، شب فقط نان و پنیر می خورد. تنها کسی که به او خیلی نزدیک بود کرومن بود که ساعتها در اتاق او می ماند. تمام بعد از ظهر یا شب کرومن کنار تخت خواهرم می نشست و دست او را در دست می گرفت. هیچوقت با خواهرم صحبت نمی کرد اما هر وقت می خواست از خانه بیرون برود، فریتسی دست او را مدتی در دست خود محکم نگه می داشت و بعد اجازه می داد که برود به شرط آنکه زود برگردد. یادم نیست که فریتسی گریه کرده باشد یا اینکه بخندد. با این همه ظاهراً آنها او را به این شمیلینگ داده اند. شاید به همین دلیل هم در جوانی مرده است. سی سال زندگی کرد. خوب، یکی دیگر را بخوانید.

باربر - فردریک دونات تولد ۱۹۳۶ مرگ ۱۹۴۴

کراتوکس - فردریک دونات هشت ساله. تولدش بعد از رفتن من و مرگش قبل از آمدن من رخ

داده. این باید بچه «ورنر» باشد. (آهسته) برادر بزرگ من «ورنر» همیشه با من مثل یک غریبه بود. وقتی با من حرف می زد مثل این بود که با زبانی دیگر صحبت می کند زیرا حتی یک کلمه از حرفهای او را نمی فهمیدم. نسبت به هم واقعا بیگانه بودیم. مثل دو نفر که در دو طرف یک گیشه بانک ایستاده اند و با هم صحبت می کنند ولی اصلا یکدیگر را نمی شناسند. ما هم نسبت به هم همینطور بودیم. خوب برویم بقیه را ببینیم.

باربر- نمی خواهید برای اموات خودتان دعا بخوانید؟ یا شاخه گلی روی گور آنها بگذارید؟

شهر کتاب (nbookcity.com)

کراتتوکس - گل؟ باید روی این عمل فکر کنم. بعدا می فرستم. دعا؟ برعکس من عقیده دارم که مردگان باید برای من دعا بخوانند. امیدوارم کرومن و فرتیسی و فردریک کوچولو برای من دعا کنند.

باربر - شما جای خودتان و اموات را با هم اشتباه می کنید و کاری را که باید خودتان انجام بدهید انتظار دارید آنها برایتان انجام دهند. دعا بخوانید آقا.

(سکوت و پس از مدتی با صدای بلند و حالت عصبی)

باربر - بخوانید آقا. گفتم دعا بخوانید.

(سکوت و صدای پرندگان)

کراتتوکس - برویم. (صدای چند قدم روی شن ها) من اینجا روی سنگ ها می نشینم. شما زحمت بکشید و نام افرادی را بخوانید که بعد از سال ۱۹۳۱ فوت کرده اند.

باربر - گفتید در ماه ژوئیه رفتید؟

کراتتوکس - بله. چطور؟

باربر - دورتا هوگل متولد ۱۸۹۰ مرگ آگوست ۱۹۳۱

کراتتوکس - خدای من، این زن، مادر آن بود. ادامه بدهید.

باربر - کارل هوگل متولد ۱۹۱۶ شهادت در سال ۱۹۴۰

کراتتوکس - برادر آن. این بیچاره هم نتوانست این دنیای لعنتی را بیشتر از بیست و چهار سال تحمل کند. موقعی که من رفتم، او پانزده ساله بود. همیشه پرچمی سرخ در دست می گرفت و مانند سربازان قدم رو می کرد و به خودش فرمان نظامی می داد. به چپ چپ، به راست راست، عقب گرد، ایست. ترانه هایی از خون و انتقام می خواند. فکر می کنید این رفتارهای او معنای بخصوصی داشتند؟ برای همین رفتارها بود که او رفت و افسارارش شد؟

باربر - نه آقا چنین فکری نمی کنم. این کارها که شما از آن صحبت می کنید معنای مخصوصی ندارند.

کراتتوکس - بقیه را بخوانید.

باربر - ویلهلم هوگل تولد ۱۸۸۵ فوت ۱۹۴۲

کراتتوکس - پدر آن. نفرات بعدی را بخوانید.

باربر- هیچکس. بعد از سال ۱۹۳۱ هیچکس از این خانواده فوت نکرده است.

کراتوکس- او زنده است.

باربر- می توانید به او تلفن کنید.

کراتوکس- بله. الان چه ساعتی است؟ (کمی سکوت) ساعت دوازده و بیست و پنج دقیقه. چقدر زمان آهسته می گذرد. برمی گردیم به ایستگاه راه آهن. آنجا به دفتر تلفن نگاه می کنیم. شاید بتوانیم ناهار هم بخوریم. «آن» او زنده است؟ پدر و مادرش فوت کرده اند. فرتیسی، کرومن هم مرده اند. فقط ورنر زنده است. شاید هم آن...

باربر- غیر آنها هیچکس؟ شما نمی خواهید از کسانی که یک روز با شما همکلاسی بوده اند خبری داشته باشید؟ از دوستانتان؟ از معلمینتان؟

کراتوکس- بعضی از آنها را چرا، البته اگر نام آنها را به خاطر می آوردم و وقت کافی هم داشتم. سی و پنج دقیقه دیگر قطار من می رود.

باربر- نمی خواهید مدت بیشتری اینجا بمانید؟

کراتوکس- ابدأ، برویم.

باربر- نمی خواهید دعا بخوانید آقا؟ طلب آمرزش برای پدر و مادرتان؟ برادرتان؟ من تا به حال ندیدم کسی به زیارت اموات برود بدون اینکه از درگاه خداوند برای آنها طلب مغفرت کرده باشد.

(سکوت - صدای پرندگان - صدای قدم های دو نفر روی شن ها)

کراتوکس- شمیپلینگ متولد فرولکام متولد... هوگل متولد... چهار خانواده که دو بیست سال است بین خودشان ازدواج می کنند به هیچ خانواده دیگری دیگری دختر نمی دهند و از هیچ خانواده دیگری هم دختر نمی گیرند.

باربر- برای همین شما از اینجا رفتید؟

کراتوکس- این هم خودش یک دلیل بود.

باربر- آن دختر چه؟

کراتوکس- اگر زنده باشد حالا باید چهل و دو ساله باشد. حتما بعد از مرگ پدرش، فروشگاه به او رسیده. فرش فروشی کارل را می گویم.

(صداهای خیابان و حرکت اتومبیل ها نزدیک تر و بعد کاملاً نزدیک می شود.)

کراتوکس - (به راننده) آه آقای راننده شما واقعا منتظر ماندید؟

راننده - البته آقا. از لحظه ای که منتظر شدم تا حالا تاکسیمتر پنج مارک و بیست فنیک نشان می دهد. کجا تشریف می برید؟

کراتوکس - برمی گردیم به ایستگاه راه آهن.

(صدای حرکت اتومبیل ها - صدای خیابان)

باربر - نمی خواهید تنها برادرتان را که زنده مانده ببینید؟

کراتوکس - برای چه؟ ما سابقا با یکدیگر بیگانه بودیم. فکر می کنید رفتن من و گذشت زمان ممکن است ما را به هم نزدیکتر کرده باشد؟ بیست و شش سال است که ما دو نفر همدیگر را ندیده ایم و از حال هم خبر نداشته ایم.

باربر - او دختر کوچک خودش را از دست داده است. برادرش، خواهرش، پدر و مادرش ... شما را سالهاست ندیده. شما می بایستی به سراغ او بروید. او برادر شماست آقا!

کراتوکس - شما برادر داشته اید؟

باربر - سه برادر آقا. (کمی سکوت) ویلیام در ۱۹۱۴ کشته شد و اوتو در سال ۱۹۴۲.

کراتوکس - در اثر بمباران فوت کرد؟

باربر - نه او به آنژین مبتلا شد.

کراتوکس - برادر سومتان چه شد؟

باربر - او زنده است ولی خیلی با هم تفاهم نداریم برای اینکه او تحصیلات دانشگاهی دارد و خجالت می کشد که مرا برادر خود معرفی کند. هیچوقت از این ایستگاه برای مسافرت استفاده نمی کند که مبادا با من روبرو شود. او واقعا از روبرو شدن با من می ترسد. شما متوجه هستید که من چه می گویم. تا به حال شده از کسی خجالت بکشید؟

کراتوکس - نه، هیچوقت. اما پدر و مادرم بایستی از من خجالت می کشیدند و همچنین همسر سابقم.

باربر - آقا!!!

کراتوکس - آقا... آقا... از گفتن آقا، چه منظوری دارید؟

باربر - هیچ، معذرت می خوام.

کراتوکس - (به راننده) آقای راننده ممکن است از خیابان صوفی به طرف ایستگاه راه آهن بروید؟
(تا کسی دور می زند).

باربر - شما گفتید همسر سابقم. پس ازدواج کرده بودید.

کراتوکس - بله اسم او شیلا بود. اما از هم جدا شدیم. پول زیادی به او دادم. او می خواست آزاد باشد من هم به او آزادی دادم.

باربر - بچه نداشتید؟

کراتوکس - نه، آخ رسیدیم به خیابان صوفی. عجیب است خیلی کم تغییر کرده. فقط در و پنجره ها که سابقا چوبی بودند حالا آهنی شده اند. وضع ساختمان ها نشان می دهد که هنوز اینجا پولدارها زندگی می کنند و ظاهرا پولدارتر از وقتی که من اینجا بودم. تمام مغازه ها هنوز به همان اسامی سابق هستند آن مغازه سابقا طلا نامیده می شد.

باربر - هنوز هم اسمش طلاست.

کراتوکس - خانه ما، آنجا... به نظر می رسد که خانه شیشه ورنر شده است. ورنر خیلی بد سلیقه بود. آنجا هم خانه آن بود. آه او زنده است. هنوز زنده است.

راننده - توقف کنم آقا؟

کراتوکس - نه باید به قطار برسیم.

باربر - او زنده است؟ از کجا می دانید آقا؟

کراتوکس - از گل هایی که جلوی پنجره ها بود. سابقا به او اجازه نمی دادند که در خانه گلدان گل داشته باشد زیرا هم پدر و هم مادرش به عطر گلها حساسیت داشتند. او بنفشه را خیلی دوست داشت. الان جلوی تمام پنجره ها بنفشه بود. همین نشان می دهد که او زنده است.

باربر - شما واقعا هنوز می خواهید سوار قطار یک و نه دقیقه بشوید؟

کراتوکس - شاید بتوانم قبل از حرکت قطار چیزی بخورم. شما زحمت بکشید و برای من یک دفتر تلفن پیدا کنید.

باربر - در بوفه ایستگاه، دفتر تلفن هست.

کراتوکس - خیلی خوب شد.

راننده - رسیدیم آقا هفت مارک و هشت فنیک.

کراتتوکس - (کمی سکوت) بفرمایید. بقیه اش هم مال شما.

راننده - تشکر می کنم آقا.

کراتتوکس - خدا حافظ.

(کراتتوکس و باربر پیاده می شوند. صدای بستن در تاکسی و راه افتادن آن. کم کم صدای داخل

سالن ایستگاه راه آهن زیادتر می شود.)

باربر - بفرمایید این دفتر تلفن.

کراتتوکس - تشکر می کنم. می خواهید چیزی با من بخورید؟

باربر - می خواهید غذا بخورید؟

کراتتوکس - نمی دانم فرصت کافی دارم یا نه؟

باربر - ساعت دوازده و چهل و پنج دقیقه است. می خواهید چیزی بخورید؟

کراتتوکس - نه اما نوشیدنی می خورم. دو نوشیدنی سفارش بدهید. لطفا دنبال اسم آن دونات

بگردید.

باربر - دونات؟

کراتتوکس - بله من فکر می کنم که او بایستی با کرومن ازدواج کرده باشد.

باربر - با برادرتان؟

کراتتوکس - لطفا سوال نکنید. بگردید شماره تلفن او را پیدا کنید.

گارسن - بفرمایید دو تا نوشابه.

کراتتوکس - متشکرم.

باربر - (دفتر تلفن را ورق می زند) دومان، دوم شیک، دون بوسکو، دونات، ورنر دونات خیابان

صوفی شماره ۱۰۹ آن دونات نداریم.

کراتتوکس - خوب نگاه کنید.

باربر - من به دقت نگاه کردم.

کراتتوکس - بنابراین به نام فامیل خودش مراجعه کنیم. هوگل، آن هوگل.

باربر - الان نگاه می کنم. اینجاست. آن هوگل، خیابان صوفی شماره ۸

کراتتوکس - شغلش را هم نوشته اند؟

باربر - نه آقا.

کراتتوکس - بنابراین ظاهرا او ازدواج نکرده. شماره تلفن را روی این کاغذ برای من بنویسید. (آهسته) او شانزده سال داشت که من رفتم. ما سه نفر همیشه با هم بودیم. من، آن و کرومن. اغلب با هم به ساحل دریا می رفتیم و موج سواری می کردیم یا با قایق بادبانی مدتها روی آب حرکت می کردیم. ما اسم خودمان را روی درخت ها می کردیم و گاهی ساعت های طولانی در جنگل می ماندیم، آنجا آتش درست می کردیم، روی آتش سوپ می پختیم و می خوردیم و هر وقت می خواستیم مراجعت کنیم، هر سه نفر با ترس و لرز به خانه بر می گشتیم چون هم پدر ما و هم پدر او، میل نداشتند که ما مدت زیادی بیرون از خانه باشیم.

باربر - به نظرتان بهتر نبود شما، برادرتان و آن دختر را همراه خود می بردید؟
کراتتوکس - چرا اما جنگ شد.

باربر - جنگ، هشت سال بعد از رفتن شما شروع شد در سال ۱۹۳۹.

کراتتوکس - توجه داشته باشید که کرومن ممکن نبود بدون آن دختر همراه من بیاید.
باربر - آن دختر چطور؟

کراتتوکس - میل نداشتم همراه من بیاید. کرومن هم بدون او نمی آمد. در آن زمان تصور می کردم بهتر است تنها بروم و تنها زندگی کنم. من اطمینان داشتم که اسم او در دفتر تلفن آن دونات نوشته شده.

باربر - آه... متاسفم.

کراتتوکس - منظور مرا می فهمید که؟

باربر - همه را نه.

کراتتوکس - به هر صورت کمی از آن را می فهمید.

باربر - بله آقا.

کراتتوکس - بیشتر از آن را خودم هم نمی فهمم. در آن شب گرم تابستان مطمئن بودم که باید بروم و باید تنها هم بروم حتی آن دختر را هم همراه نبرم و رفتم.

باربر - ولی بعد برگشته بودید که برادرتان را همراه ببرید نه آن دختر را؟

کراتتوکس - بله. دو بار برگشتم اما در نیمه راه باز مراجعت کردم. کرومن مرا دوست داشت مثل یک بت. من در نظر او بزرگ و مقدس بودم. من هرکاری کردم از نظر او خوب بود. در خصلت او، من یک نمونه و الگو بودم. من در آن روزها فکر می کردم بهتر است او خاطره مرا با همان

خصوصیاتی کہ باور داشت حفظ کند. می فہمید کہ؟

باربر- حالا کمی بیشتر جریان شما را می فہمم.. ولی نہ ہمہ آن را (آہستہ) ساعت دوازده و چہل و

پنج دقیقہ است. نمی خواہید تلفن کنید؟

شہر کتاب (nbookcity.com)

کراتتوکس - آن دونات. اگر می توانستم تلفن کنم. شاید یک روز بروم ملاقاتش کنم اما «آن هوگل»... نمی توانم. من دیگر هفده ساله نیستم. حالا بیست و شش سال پیرتر از آن زمان هستم. من خیلی وقایع را فراموش کرده ام. شاید همه وقایع و حوادث را. من مطمئن بودم کاری که می کنم درست است. خیال می کردم که نبردن کرومن یا نبردن هر دو نفر آنها کار درستی است. برای وقتی که جهت من صرف کردید حق الزحمه شما را می پردازم البته به خاطر سخت بودن کارتان بیشتر هم می پردازم.

باربر - ساعت دوازده و چهل و شش دقیقه شده. شما به قطار نمی رسید.

کراتتوکس - چرا نمی رسم؟

باربر - در آتن چه کاری دارید؟

کراتتوکس - ممکن است آنجا مدتی در یک هتل اقامت کنم البته نه مدت زیادی و بعد برای دیدن بقیه شهرها بروم. شاید از همین مسیر برگردم و شاید هم از مسیر دیگری بروم. من به اندازه کافی پول دارم. قیمت گوشت هنوز هم روز به روز بالا می رود و من تعداد زیادی گاو داشته ام و دارم. شانس خوبی داشتم. سالها فرصت خرج کردن پول را نداشتم اما حالا دارم. من برای خیلی از کسانی که خانه نداشتند، خانه ساختم. خیلی ها را گاودار کردم. حتی به بعضی از مردم پول می دادم که به مسافرت بروند. زمین های من روز به روز گران تر شدند. هشت سال بعد خانه هایی که ساخته ام گران تر می شوند.

باربر - شغل تان خیلی عالی بود.

کراتتوکس - شما می گوید عالی. خود من هم با شما هم عقیده هستم.

باربر - ساعت یک و پنجاه دقیقه است.

کراتتوکس - بله درست است.

باربر - شما می توانید همین الان به آن دختر زنگ بزنید. می توانید به آپارتمانش بروید و حال او را ببینید.

کراتتوکس - کرومن، بدون آن، نمی توانست زندگی کند.

باربر - شما می توانید به آنها کمک کنید تا ازدواج کنند.

کراتتوکس - شماره تلفن او را یادداشت کردید؟

باربر - بله. شما فقط یک ربع وقت دارید که به قطار برسید. اگر واقعا قصد رفتن دارید، چمدان

هایتان را ببرم و به انبار قطار بدهم.

(هر دو راه می افتند.)

کراتوکس - (در حال راه رفتن) تلفن های اینجا تغییر نکرده اند؟

باربر - نه آقا. گوشی را که برداشتید می توانید شماره را بگیرید. فوراً وصل می شود.

کراتوکس - بسیار خوب، شماره ای که یادداشت کرده اید بگیرید و بگویید می خواهید با خانم هوگل صحبت کنید و وقتی او گوشی را گرفت به او بگویید از نیویورک می خواهند با شما صحبت کنند. (کمی سکوت) نمی خواهید شماره را بگیرید؟ من برای این کار به شما پول می دهم.

باربر - چرا چنین فاصله چند هزار کیلومتری بین خودتان و او قرار می دهید؟ صدای شما اثبات می کند که اینجا هستید.

کراتوکس - برای اینکه من دیگر نمی خواهم هفده ساله بشوم. بیست و شش سال، من هزاران کیلومتر با این دختر فاصله داشته ام. لطفا شماره را بگیرید و وقتی ارتباط برقرار شد چمدان مرا به طرف قطار ببرید. کدام سکو باید برویم؟

باربر - سکوی سه آقا.

(صدای گرفتن شماره تلفن)

آن - بله من هوگل هستم.

باربر - خانم آن هوگل؟

آن - بله.

باربر - یک لحظه اجازه بدهید از نیویورک می خواهند با شما صحبت کنند.

(گوشی را به کراتوکس می دهد)

کراتوکس - آن؟

آن - پل؟

کراتوکس - تو صدای مرا شناختی؟

آن - برای اینکه اطمینان داشتم هیچکس جز تو از نیویورک نمی خواهد با من صحبت کند. فقط تو و غیر از تو هیچکس.

کراتوکس - برایت مهم بود که به تو تلفن کنم؟

آن - نه.

(کمی سکوت - صدای کارمندان در یک دفتر)

کراتوکس - به نظر تو دیگر لازم نبود که به تو زنگ بزنم؟

آن - نه. سالی که تو سی سالت شد، سال مرگ تو برای من بود.

کراتوکس - ۱۹۴۴؟

آن - بله. تمام سالهایی که به خودم امید می دادم تو یک روز برمی گردی یا حداقل نامه می نویسی،

خبری از خودت می دهی، اصلا چیزی از تو نشنیدم. برای چه از اینجا، از شهر خودت رفتی؟

کراتوکس - تو نمی دانی؟

آن - چرا می دانم اما تو از ما عاقل تر بودی. عاقل تر از کرومن و من.

کراتوکس - به عقل ارتباطی نداشت.

آن - نداشت؟

کراتوکس - می دانی...

آن - موضوع چه بود؟ تو بیست و شش سال وقت داشتی که روی آن فکر کنی. شاید اصلا در این

مورد فکر نکردی؟

کراتوکس - بیشتر اوقات فکر نمی کردم. این عاقلانه نبود.

آن - حسادت؟

کراتوکس - کمی حسادت هم داشتم و خیال می کردم رفتنم برای شما دو نفر بهتر است.

آن - برای ما بهتر نبود. همه چیز زشت و دنیا برای ما جهنم شده بود. برای اینکه تو با ما نبودی. تو

می بایستی یا می ماندی و یا ما را با خودت می بردی.

کراتوکس - بمانم و یک افسر جزء باشم. درجه دار دونات، گروهان دونات، زندانی دونات، متوفی

دونات، مرگ در کیف نزدیک سباستوپول یا برلین.

آن - شاید و چرا که نه. اما دیگر قضیه تو به من مربوط نمی شود. تو کشته نشدی، در جنگ کشته

نشدی. حالا دیگر اینجا هیچ چیز برای تو نیست. برای من هم اینجا چیزی باقی نمانده.

کراتوکس - ورنه چطور؟

آن - من هیچوقت ورنه را نمی بینم و اگر گاهی هم با هم روبرو بشویم از تو صحبتی نمی کنیم.

کراتوکس - فرتیسی مرده است. پدر و مادر تو، پدر و مادر من، همچنین کارل. همه مرده اند. تو با کرومن ازدواج نکردی؟

آن - نه. هیچوقت راجع به ازدواج با کرومن فکر نکرده بودم. دیگر تمام کن. حالا مکالمه خیلی گران شده است.

کراتوکس - من پول دارم. بگذار با هم صحبت کنیم. از چیزهایی صحبت کن که دیگر نمی شود از آنها صحبت کنی. (کمی سکوت) تو ازدواج نکردی؟

آن - بعد از مرگ کرومن و وقتی که هیچ خبری از تو نرسید با کسی ازدواج کردم ولی بعد از او جدا شدم. او آزادی می خواست و من هم به او آزادی دادم.

کراتوکس - من هم زن داشتم. او هم آزادی خود را می خواست. آزادیش را به او هدیه کردم. (کمی سکوت و بعد با صدای آهسته تر) دلم می خواست تو را می دیدم.

آن - نه.

کراتوکس - می خواستم ببینمت.

آن - نه ... برای چه.

کراتوکس - روز بیستم ماه ژوئیه روز بعد از خاکسپاری عمه آندریاس من در باغ قدم می زدم. من، آنجا تو و کرومن را جلوی در، میان علفهای بلند دیدم که ایستاده بودید. روز بیستم ماه ژوئیه چه روزی بود؟ شما داشتید با هم از آینده خودتان حرف می زدید...

آن - آخ، تو همه چیز را شنیدی؟

کراتوکس - در همان شب من از این شهر رفتم.

آن - واقعا همان شب بود؟

کراتوکس - بله.

آن - من یک پسر از کرومن دارم. مربوط به مدتی کوتاهی قبل از مرگ اوست. قرار گذاشته بودیم با هم ازدواج کنیم ولی خدا نخواست که او برای ازدواج با من از میدان جنگ برگردد. پسرم حالا پانزده ساله است.

کراتوکس - می توانم این بچه را ببینم؟

آن - بعدا شاید.

کراتوکس - و تو را؟

آن - نه، برای چه؟ نمی توانم. من یک شب قبل از اینکه کرومن، تیرباران شود پیش او بودم.

کراتوکس - تیر باران؟ آنها او را تیر باران کردند؟

آن - بله او در میدان جنگ هم نتوانست روحیه خانوادگی خودش را از دست بدهد. در روستایی در لهستان در شبی کاملاً سرد مثل یک جنایتکار اعدامش کردند. (کمی سکوت) یک راننده همراه او بود اما او نمی توانست به کرومن دلداری بدهد. او تنها بود، می شنوی؟ تنها. هنوز صدای مرا می شنوی؟

کراتوکس - (آهسته) بله می شنوم. هنوز می شنوم. چرا؟ برای چه اعدامش کردند؟

آن - برای اینکه گذاشته بود زندانی ها فرار کنند. درهای کامیون هایی را که زندانی ها را به قتلگاه ها می بردند باز کرده بود. از همه بدتر اینکه به آنها نان هم داده بود چون اکثر آنها از گرسنگی در حال مرگ بودند.

کراتوکس - برای همین او را کشتند؟ برای اینکه به زندانی ها نان داده بود؟

آن - یکی از دلایل همین بود. من همیشه به سراغش می رفتم. تا آنجا که می شد به او نزدیک می شدم. هر وقت می توانستم می رفتم. هنوز هم می خواهی مرا ببینی؟ (سکوت) جواب نمی دهی؟ هنوز صدای مرا می شنوی؟

کراتوکس - بله. هنوز می شنوم. آیا میل داری پسر کرومن را پیش من بفرستی؟

آن - بعدها او را پیش تو می فرستم.

کراتوکس - نه خیلی دیر است... اما...

آن - هر کاری را که کرومن اگر نمی مرد برای او می کردی، بکن. مرا... مرا دیگر نخواهی دید. برای من دیگر چیزی باقی نمانده همانطور که برای تو هم نمانده. من آن پسر بچه ای را دوست داشتم که هفده ساله بود و با اتومبیل مادرش و پول پدرش اینجا را ترک کرد و رفت. آن جوانی را که برادر کوچکش را تنها رها کرد. برادری که فقط او را قبول داشت. من منتظر ماندم. منتظر ماندم. یک سال، دو سال، سالها انتظار کشیدم. انتظار من موقعی تمام شد که کرومن مرد و من بچه او را به یادگار همراه داشتم. تو الان نسبت به پل، پسر من و کرومن یک بیگانه هستی، یک غریبه چهل و سه ساله که از دنیای دیگری آمده. همه دونات ها مرده اند. یک نامه. تو حتی سالی یک نامه هم نمی توانستی بفرستی؟ واقعا نمی توانستی؟

کراتتوس - پسر، آن پسر را پیش من می فرستی؟

آن - بله، همراه با نامه هایی که کرومن برای تو می نوشت اما چون نشانی تو را نداشت همه را در یک جعبه روی هم می گذاشت. خیلی زیادند. همه آنها در پاکت های در بسته هستند. من هیچوقت یکی از آنها را باز نکردم. نامه های نخوانده که همه در پانزده شانزده سالگی کرومن نوشته شده اند. روی همه پاکت ها نوشته شده: فرستنده استوار دونات. او هر جا می رفت این جعبه را همراه می برد و به همین دلیل بعد از جمله فرستنده استوار دونات نوشته شده است: تیرباران شده در یک شب طوفانی و سرد. تنهای تنهای تنها. می شنوی؟ تنها ...

(کراتتوس در حالی که اشک چشمانش را پاک می کند، گوشی را می گذارد و از اتاق تلفن خارج می شود. صداهای ایستگاه زیادتر می شود. به راه می افتد.)

باربر - ساعت سیزده و پنج دقیقه است. قطار شما آماده حرکت است. وین، بلگراد، آتن.

کراتتوس - بسیار خوب.

باربر - شما ...؟

کراتتوس - من متوجه شدم که برادرم کرومن خودش نمرده ... آنها او را تیرباران کردند. در شب، در یک شب سرد و طوفانی. او تنها بوده، می شنوید. تنها

باربر - بله می شنوم. تنها.

کراتتوس - تنها و شما چه؟ شما هم تنها هستید؟

باربر - من زن دارم. پنجاه و پنج سال پیش با هم ازدواج کردیم. فکر نمی کنم که با بودن او، من تنها باشم اما او با وجود زنده بودن من، تنهاست. شبها وقتی روی تخت می خوابد من اشک های او را با دستمال پاک می کنم. همین. راه بیفتید اما بگذارید قطار حرکت کند و برود. یک بار کار را بهانه کردید و همه چیز را زیر پا گذاشتید. دست کم دیگر این کار را تکرار نکنید. شما می توانید حداقل بیست سال با او زندگی کنید. اشک های او را پاک کنید. سوار نشوید آقا. بمانید.

کراتتوس - من؟ برای من دیگر هیچ چیزی باقی نمانده. چمدان را به قسمت بار دادید؟

باربر - بله به واگن بار درجه یک. کار درستی کردم؟

کراتتوس - بله کار درستی کردید. حالا من چقدر باید به شما بپردازم؟

باربر - چیزی نیست، کار مهمی نکردم.

کراتتوس - هفت مارک و نیم. از اینجا شما باید به گورستان برگردید که یک ساعت طول می کشد.

گل بخرید و روی قبر کرومن، فریتسی، فریدریک کوچک و کارل بگذارید.

باربر- چه گلی بخرم؟

کراتوکس- گل‌های سفید. این پول را بگیرید. قطار الان حرکت می کند. پول را بگیرید.

(صدای آهسته حرکت قطار که لحظه به لحظه تندتر می شود. همراه با صدای سوت)

باربر- (از روی سکو) پدر و مادرتان چه؟ برای آنها هم بگیرم؟

کراتوکس- (از کمی دور) هر کار می خواهید بکنید. لطفا برای من دست تکان بدهید.

باربر- (فریاد می زند) من برای شما دست تکان می دهم. نگاه کنید به جای برادرتان، به جای آن

دختر، آن خواهر، بچه هایی که هرگز آنها را ندیدید. به امید دیدار.

(صدای حرکت سریع قطار)

کراتوکس- فقط چند بار دست تکان دادن. چند بار حرکت دست. دیگر هیچ چیز نمی بینم

(صدای قطار که در حال حرکت است، زیاد می شود)

پایان



هاینریش بل در ۲۱ دسامبر ۱۹۱۷ در شهر کلن به دنیا آمد. با آغاز جنگ جهانی دوم به جنگ رفت و تا سال ۱۹۴۵ را در جبهه های جنگ به سر برد. پس از جنگ بته تحصیل در رشته زبان و ادبیات آلمانی پرداخت. در این زمان برای تامین خرج تحصیل و زندگی در مغازه نجاری برادرش کار می کرد. در سال ۱۹۴۷ اولین داستان های خود را به چاپ رساند و با چاپ داستان "قطار به موقع رسید" در سال ۱۹۴۹ به شهرت رسید. در سال ۱۹۵۱ برای داستان "گوسفند سیاه" موفق به دریافت اولین جایزه ادبی خود شد. در ۱۹۵۶ به ایرلند سفر کرد و سال بعد کتاب "یادداشت های روزانه ایرلند" را به چاپ رساند. از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۴ ریاست انجمن قلم آلمان را به عهده گرفت. در سال ۱۹۷۲ توانست جایزه ادبی نوبل را برای رمان "عقاید یک دلک" از آن خود کند. او در ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۵ از دنیا رفت.



انتشارات ویکتور هوگو